

سیاخان لپویی

ادریس ا.

سیاخان، خان نبود ولی سیاه بود، به غایت بزرگ، هیبت انگیز، کریه روی، دل نازک و مهربان. يك غول بی شاخ و دم به تمام معنی. سرتاپایش، جسم و جانش، همه و همه وجودش متناقض بود. برخلاف اهالی شیراز که جثه خُرد و عمر وفادار داشتند، سرش بچرخ بلند می سایید و عمرش از یکجا به بعد، هر بهار به زور به بهار بعدی قدم می داد. پیشانی برجسته، صورت قلنبه سلنبه و داهول کج و معوجش خوف می انداخت به دل، اما هر که می شناختش میدانست که چقدر مظلوم و بدبخت و بی آزار است. کم حرف می زد، فقط وقتی بچه ها اذیتش می کردند، ناله می کرد و فحش می داد و با خودش قُم قُم می کرد، اما سر هر زبانی و در هر گوشی بود. حتی فکر اینکه شکر خدا یا بنده ای را بکند از سرش نگذشته بود ولی هر که می دیدش، از فلک زده های لنگ و لوک پشت زندان تا خود قوام و تیر و طایفه اش، کمتر از صد هزار مرتبه شکر خدا نمی کرد. برای همه عجیب الخلقه و رنگ بالاتر از سیاهی بود، اما خودش عجیب همه را يك شکل می دید. صغیر و کبیر و زن و مرد را تقریباً يك صورت و يك اندازه و تار در نظر می آورد.

تا شش سالگی مثل همه بچه ها قد کشیده و پا گرفته بود. اگر همان موقع مرده بود، هیچکس هیچ وقت هیچ یادی ازش در هیچ گپ و گفت و دفتری نمی کرد. حتی يك واحد هم از آمار مرگ و میر ثبت احوال کم نمی کرد، چرا که احتمالاً در آن بحبوحه الجنة قحطی بزرگ و آنفولانزای اسپانیایی و همه گیری تریاک، حتی فرصت اضافه شدن به جمعیت، یعنی همان عدد غریب ناملموسی که می توانست به اندک زمانی نصف یا دو برابر شود، را هم پیدا نمی کرد. این عدد غریب ناملموس را بهتر از هر جا در سایت قبلی آمار می توان تا مغز استخوان درک کرد. گوشه چپ پایین سایتی که هک شد و دیگر وجود ندارد، عدد هشت رقمی ای بود که آنلاین با ثبت يك فوتی يك واحد کم و با يك تولد زیاد می شد و هر کس می توانست بسته به سنش ساعت ها جلوی آن بنشیند و خیام وار دنبال خود و اطرافیان

و زندگیش بگردد و دست آخر از درد اگزیتانس چشم یا کمر و یا مثانه‌اش هدایت‌وار آن عدد متغیر را به حال خود بگذارد. سیاخان اگر در همان سال ۱۲۹۷ مرده بود، در این عدد غریب هم لحاظ نمی‌شد و هیچ مالتوسی و نومالتوسی‌ای بر اساس يك واحد او، تزی نمی‌داد. ولی نمرد. ماند تا جایی دیگر جویری دیگر و در تزه‌های به‌روزتری لحاظ شود. از آن سال به بعد تا نه سالگی هرسال ده گره درازتر و معوج‌تر شد تا اینکه به یکباره متوقف شد. هم بدنش از رشد بازایستاد و هم خودش از حرکت. این سه سال حیرت و عسرت، سیاخان را تاریخی کرد، از همان ماه‌های اول بعد از شش-سالگی‌اش که صدای ترکیدن استخوان‌هایش دهن به دهن می‌شد تا همین لحظه کشدار. سه‌سال دردگینی که در نسخه مدرن عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات فشرده و متجسد شد و یحتمل تا همیشه خواهد ماند. عکس‌هایی از سنین مختلفش را همینجا آورده‌ام، پاهایش قوه سر و تنش را نداشت، کج می‌ایستاد و نه‌راست می‌گفت و نه‌دروغ، فقط سکوت می‌کرد و مابین هر دو محو تدریجی‌اش، یکپه به تکانی ناله سر می‌داد و به آزاری فحش را به عالم و خالق و بنده‌هایش می‌کشید. ضجه-فورته‌هایی میان دو خاموشی-اسمورزان‌دو.



از نه تا سیزده سالگی وبال بود. تنها می‌توانست يك جا بنشیند، بخورد و قضای حاجت بکنند. سیربونی نداشت، بدبخت مادر و پدر و خارکاکاهایش همه عض آمده بودند، دوبله و سوبله می‌دویدند و بجایی نمی‌رساندند. در همه لپویی هرکس يك لقمه از سفره‌اش می‌زد و برایش کنار می‌گذاشت، بازهم کفاف

نمی‌داد. تا اینکه زن یکی از جوکارهای زرقان سر زار رفت و چو افتاد که آل بردتش. لپویی‌ها هم خسته و از خدا خواسته‌ها کردند و چو انداختند که آل زن جوکار زرقونی بی تناسب به سیاخان نیست. سیاخان جنی شد و برای جنی‌ها هیچ جایی بهتر از دروازهٔ هردم بیل و هردم بنی بشر اصفهان نبود. کشمیر بی‌نوا، دست از زمین شست و به حمالی کوچ کرد شیراز و پشت بازار بزازان بار انداخت. صبح به صبح به کمک یکی دیگر از حمال‌های بازار پسرش را به کول می‌کشیدند و می‌گذاشتندش روی صفت جوی مغازهٔ میوه فروشی بوای مهدی عرق فروش و شام به شام برش می‌گردوند تو کپیر حصیری‌ای که گوشه حیات زیر پنجره برایش ساخته بودند. نقل سیاخان به سبکی کلمه‌ای که سوار باد شده باشد دهن به دهن چرخید و همهٔ خانه‌های شیراز را پر کرد و از تنگ الله اکبر و شش دروازهٔ شهر زد بیرون و جهان گیر شد. بریدهٔ روزنامه‌هایی که بر این عالم گیری صحه می‌گذارند را از سایت بلندترین آدم- هادات کام آورده‌ام تا یک وقت فکر نکنید که نقل فضا زمان و حرکت در زندگی سیاخان مثل نقل مومسیاه و کلی، حکایت دعای مردم و جادو جنبل و طی الارض است. سیاخان معروف شد و بیله بیله برای دیدنش می‌آمدند. بین خلویی‌هایی سردزک به دویی‌گری داش آکل و خلویی‌های پای کتا با دویی بلالی کاکرستم و خلویی آبادانی‌های سنگ سیاه، سر اینکه سیاخان زیر ضبط کی باشه جر بود و گری و کون کارد و زخم. هرکی زور می‌شد، سر کوچه رو قرق می‌کرد و برای تماشای سیاخان از خلق الله مشتاق باج شیر و شغال و جرید می‌گرفت. آخر سر هم سه دویک، برج رو بین خودشون تقسیم کردند. سه سهم داش، دو سهم کاک یک سهم آبادانی‌ها و یک ده هم می‌دادند به کشمیر که هر روز بیاره و بیره و نون و آب و نظافتش کنه. داش آکل و کاکرستم رو گفتم که بگم که مثل مورخ‌های ساده دل پسااستعماری و نااستعماری موبه مو شرح ماقع شابلون نخورده نمی‌گم و مهتر اینکه یک وقت غلط جانیاخته که صادق خان هم سر داش آکل موبه مو قصه واقعی خلویی‌های شیراز رو گفته که مثلاً کپه خوبو از سر لوطی‌گری و عشق حماسی- پارودیک مرجان یتیم غوره می‌میرند و کپه بدو از سر نامردی و نامردمی و در خفت و بدنامی. حتی خود خواجه حافظ هم وقتی می‌خواست رندهای دور و بر خودش را رنگ و لعاب عرفانی بده و به یکی دو تا فشنگی عرق تازه و شراب کهنه بفروشه، می‌دانست که این قبیله با قمه و تو زندون و لالوی زورگیری و دود و عرق و مفت خوری شروع و تمام می‌شوند. بالاخره که بازار سیاخان گرم شده بود و قیمتش بالا رفته بود. همین خلویی‌ها قیمتش را بالا برده بودند. کم کم افاق ملاقات برایش ساختند و برنامه بازدید نوشتند و پوستر سفارش دادند و کلیپ- قصه‌ها ساختند. اتفاقات عجیبی در جماعت خلویی داشت رخ می‌داد. از ولویی‌گری و یلالی طلالی رسیده بودند به برنامه ریزی و مدیریت زمان و توسعه بازار و افزایش جاذبه‌های گردشگری شهر. جای سیاخان روی نقشه شیراز کنار ارم و ارگ و شاهچراغ و سعدیه و بعدترها غیف آباد و مجتمع خلیج فارس آمد.

اما در بر همین پاشنه نچرخید و ورق برگشت.

World's Tallest Persian Stands 11 Feet, 3 Inches

CAIRO, Nov. 11 (AP)—A Persian with a long name—Slah Khan Iba Kashmir Khan—standing 11 feet 3 inches in his



socks, claims to be the tallest man in the world.

He is on his way to Europe and at Beirut had to be lifted on the steamer by crane, because of the difficulty in getting him on the gangway from a small boat in a choppy sea.

Marion Sentinel - August 5, 1934, Marion, Iowa

Persia has a partially white hope in Slah Khan, the tallest man in the world, who measures eleven three in his sock feet. It would keep even the mighty Baer busy hitting him above the belt. Evidently Goliath was not a myth, the way they grow the boys in that country. There are a couple of Persians at the Chicago fair who are not so small.

THE DAILY CLEANER, WEDNESDAY, APRIL 6, 1932 12-Foot Man Is Going to Europe.

Has to Put Arms Once Round Neck To Properly Feed Himself.

TEHRAN, Persia. (By Mail).—A youth of 18 summers whose name is Slah-Khan, who is nearly 12 ft. high, has arrived here en route to Europe. He has arrived here to complete pass-port arrangements and so great have been the crowds which his appearances have collected in the streets, that the police have been compelled to give him a room at headquarters until he is able to leave.

His arms are so long that he is unable to put food into his mouth in the ordinary way. He is obliged to feed himself by putting his arm once around his head and inserting it his mouth in this curious way. Slah Khan is going for treatment for he suffers pains in his legs. He is unable to walk by himself, two men being constantly in attendance, holding him up by the armpits.

کار که بالا گرفته بود، سر و کله طایفه‌های مختلفی پیدا شد. بلدی‌ه‌شهرداری چی‌ها، گزمه پاسگاهی‌ها، مستظرفه میراث فرهنگی‌ها، اطبا پزشکان، و معرکه گیر سینمایی‌ها به طور مستقیم وارد رقابت شده بودند و دسته‌های دیگری هم به طور غیرمستقیم. جوری شده بود که همه شهر به اشکال مختلف با سیاخان درگیر شدند. گروه آب و نان و نظافت، گروه حمل و نقل، پشت‌صحنه، کارچاق‌کنی، بازاریابی و فروش، گروه نظارت و کنترل و رشوه، گروه پژوهشی روشنفکری، گروه خبرگزاری و رجال سیاسی و خیلی گروه‌های دیگر که روح تاریخ هم احتمالاً از آن‌ها خبر نداشت. اتفاقاً یک تصویر از این همه‌درگیری به طور خیلی شانس و معنادار وجود دارد که در اینجا آوردم. اتفاقاً و باز هم به طور شانس و معنادار در گوشه این عکس بهترین پرتره از سیاخان وصله شده که نماز نزدیک‌ترین در مقابل نمادورترین این وضعیت را نمایش می‌دهد.

سیاخان همه را به خودش مبتلا کرده بود. این بار شهر جنی شده بود.



در این زد و خورد و ساخت و پاخت یا جوجیان و مأجوجیان، دکتر قربان بنیان‌گذار دانشکده بین‌المللی و پرآوازه پزشکی شیراز و خلیل عقاب اولین معرکه‌گیر جهانی شهر برنده شدند و سر خلویی‌های تازه‌وارد بی‌کلاه ماند و دوباره برگشتند به همان سیاق سابق. دکتر به اسم علم و انسانیت و چند واژه تخصصی دیگر، سیاخان را کشاند بیمارستان و سر ترخیص الفسنگ خواند و عقاب دم کشمیر را دید و قیمومتش را بر زد و سر اجازه بستری سوسه آمد. دست دکتر رفت زیر بازوبند پهلوانی عقاب و دست عقاب زیر استتوسکوپ دکتر. باهم کنار آمدند و به انصاف بین خودشان نصفش کردند. بهار و تابستان اتاق نمایش سیرک بود و زمستان و پاییز اتاق نمایش بیمارستان. در ۲۶ سالگی بیشتر از همه اهالی شیراز آدم‌ها و جاهای جورواجور دیده بود و بیشتر از همه مریض‌های شهر آزمایش‌های مختلف داده بود. در نظر دکتر، شب‌پراغ علم پزشکی در ایران بود و در نظر عقاب، آینده سیرک نوین. هر دو در این فکر بودند که ثبت جهانی‌اش کنند و هر دو درحالی که چشمشان برق می‌زد آرزو می‌کردند که ای کاش چند رقم از این سیاخان‌ها دم‌پیشان بود. بعدتر احتمالاً با خودشان فکر می‌کردند که کار خود را توسعه بدهند و تخصصی روی همین حوزه ببندند: دکتر قربان تنها متخصص آکرومگالی ایران و خلیل عقاب یکتا سیرکی غول ایرانی. به‌حتم وضعیت زار و نزار سیاخان و این اواخر سرفه‌های تلخ و خوفناکش، به این گول انداخته بودند که آن‌قدرها هم وقت ندارند و باید هرچه سریعتر بار علمی و فرهنگی خود را ببندند. دم‌دهای آخرین بهار بود که عقاب تدارک تور زمینی اروپا را دید. بار و بندیل بست و یک جرثقیل کوچک برای جابجایی و یکی دو نوکر همراه کرد و بعد از سیزده راه افتاد. بعد از یکی دو ماه، اواسط می ۲۰۱۷ بود که در برلین نزدیک ایستگاه زوو کنار سینما زوو پالاست، جایی توریستی نزدیک باغ وحش و دانشگاه هنر و موزه عکس برلین، دقیقاً در همین نقطه‌ای که روی نقشه آورده‌ام، بار انداخت.



هزار دوز و کلک سوار کرد و یک فضای خالی بین پالاست و بیسکینی جلوی پله‌های مهتابی پاساژ دست و پا کرد و یک صندلی پت و پهن از بو‌هوس و یک دست لباس کیچ از تاناکوراهای کرویتس‌برگ

جور کرد و سیاخان را نشانند رویش و يك کارتن جلوییش گذاشت که نوشته بود سلفی ۶ یورو و ۹۹ سنت و غیرسلفی ۸,۹۹. به حساب یکی از دانشجویهای ایرانی همونجا که از قرار معلوم يك روز تمام عقاب را زیر نظر داشته، روزی متوسط ۵۰۰ نفر را راه می‌انداخت که می‌کرد به قراری ۳۵۰۰ یورو یومیه که اگر شصت روز می‌ماند می‌شد ۲۱۰ هزارتا، یعنی به نرخ همین لحظه يك چیزی بالای يك میلیارد تومان ناقابل خودمان. عقاب زده بود توی غسل، درست در جایی بین اقبال و ادبار. حالا می‌توانست سیل شهرداری چی‌ها را چرب کند و يك تکه زمین دلباز روبروی شهرک بز برای سیرك رویاهایش از خرس بکند. همینطور که خیال‌پردازی می‌کرد به يك باره با يك سرفه سیاخان همه فضا در سکوتی ابدی فرومی‌رفت و بعد از چند ثانیه دوباره همه چیز در خنده و شادی و شیرینی بهار دل‌انگیز و زیبای برلین و مردم مهربان و خونگرمش به روزمرگی شکیل و دوست‌داشتنی و تهوع-آورش فرومی‌غلطید. نمونه منظره عکس‌انداختن توریست‌های برلین با سیاخان را، چه در تناسب ابعاد و چه در محتوای این هم‌نشینی، در نزدیکی جزیره موزه‌ها هم دیده بودم، مراسم عکس‌گرفتن با دو مجسمه دنیا دیده سیاه مفرغی. عکس‌هایش را دیگر اینجا نمی‌آورم خودتان پیش‌اش را در اینترنت ذیل مدخل فروم مارکس-انگلس در برلین بگیرید. آخرشب که می‌شد، عقاب پول‌هایش را لول و کیسه می‌کرد و سیاخان را می‌برد زیر پل ریل اس‌بان زوو، روبروی موزه عکس و می‌سپردش به بی‌خانمان-هایی که آنجا پاتق می‌کردند. به هرکدامشان هم با منت يك پاکت بهمن جدید نانو می‌داد که هوايش را داشته باشند. خودش هم یکراست می‌رفت سراغ بارهای نوی‌گلن. آبجو پشت یگاماایستر، جین تونیک پشت آبجو، دست آخر هم آبجو رو آبجو. کاملاً تصادفی توی یکی از این شب‌های عشرت، يك جوان موفرفری ریزنقش آمد سرمیزش نشست. لبخند زد و گفت: دویی دمت گرم. عقاب حاج و واج مانده بود که وسط این شهر غریب دردنشت، آنهم آن‌موقع و آنجا، یکی با لهجه کج و کوله شیرازی روبرویش چکار می‌کند. سریع تو آش‌ماست پیدا شد که یکی از قشقای‌های هنرمند مستندساز تازه رونق گرفته است که آمده جشنواره، فیلمش را عرضه تقاضا کند. عقاب که سرش گرم شده بود و مدتی هم‌زبان ندیده بود، دل داد به موفرفری و نشست پای گپش. موفرفری اعتقاد داشت که مرام و تخصص عقاب را باید به مانند فیلسوفان کالبدشکافی کرد: عقاب سیرکيه، محبوب‌ترین سیرکی دنیا، اما فقط بخاطر سیرك محبوب نیست، عقاب يك شورشيه، توی این دنیایی که همه مثل همین، متفاوت، همه بدنش خالکوبی‌های بچه‌های شهره، جلوی فرماندار و استاندار هم عرقش رو می‌خوره و هم‌گزش رو می‌خونه، به همه نشون داده که میشه آس بود، برای همین هم دست گذاشته رو سیاخان، چون سیاخان یجور طغیان، طغیانی که همه رو از پيله‌شون بیرون می‌کشه، سیاخان بدن بدون اندامه. عقاب که از کل حرف‌ها همین دستگیرش شده بود که تعریف و تمجیدی در کار است و هر جا پای این دو تا وسط بیاید، پشت‌بندش قرار است درخواستی رو شود، مست و رک پرسید که: دنبال چه می‌گردی توی من و سیاخان. قشقای هم که کله‌اش داغ شده بود یکراست رفت سراصل

مطلب و گفت که می‌خواهد فیلمشان کند. عقاب که اگرچه توی این وادی‌ها نبود ولی چون دستش توی کار بود بازهم رك پرسید: آگه ما را فیلم کنی دقیقاً یعنی چی میشه. موفرفری که شنگول و شارپ شده بود و خوب فهمیده بود که در اولی شش قفله است، از دیوار صراحت مضاعف بالا پرید و گفت: ببین دویی، دوره عوض شده، دیگه لازم نیست خودت با این همه بار و بینه راه بیوفتی این شهر و اون شهر یه قرون دوزار به سختی و خفت دربیاری و کلی هم باج سرگذر بدی. من عکس و فیلمتونو برمی‌دارم، بعد عکس و فیلموره می‌فروشیم، بی زحمت و تمیز. تازه هر جا بری عز و احترام هم می‌کنن، دورت هم می‌گردن، دیگه ایجوری تک و تنها هم نمیوی عرق‌خوری، دوتا دولک هم میزنی زیر گت میاری. عقاب که سر ذوق آمده بود، گفت: درست روشنم کن، چجوری. موفرفری که بازی را برده بود نشست و تا خود صبح برایش از زیر و زبر کار گفت، اینکه چطور خلویی‌های محله بیات را برده توی وین فروخته، کفتر بازای سعدی را توی پاریس، زاری‌های بندر را توی نیویورک و اینکه چطور برنامه دارد مستند عقاب و سیاخان را با عنوان جالوت بی‌داود یا عمروی بی‌علی توی ژاپن روی پرده ببرد.

سیا تا خود همان صبح هم دلی عقاب و قشقای، زیر گذر اس‌بان، خواب همه کارتن‌خواب‌های برلین را با سرفه‌هایی که هر دم دهشتناک‌تر و سنگین‌تر می‌شد، آشفته کرد و بالاخره همانجا همان صبح تمام کرد.

موفرفری و عقاب وقتی فهمیدند، دودستی بر سر خود و یکدیگر زدند و بی فوت و تن سیاه سنگین سفته‌شده سیا را پلت پیچ کردند و برای دکتر فرستادند. دکتر قربان می‌دانست که هیچ راهی برای نگه‌داشتن جسد ندارد، آنهم در آن دوران که مردم هنوز همانطور که نخبه‌صادق‌خان فهمیده بود در خرافه و جهل به سر می‌بردند، جز اینکه جسد را گم کنند، که کرد و سپرد چو بیاندازند که سیا را شبانه جایی نامعلوم حوالی تپه شنگولی چال کرده‌اند. چند سال که گذشت و آب سیا از آسیاب دهن‌ها افتاد، آرد داد به ظرافت هر چه تمام‌تر اسکلت سفیدش را بیرون بیاورند و در يك جعبه شیشه‌ای بگذارند. يك عکس یادگاری از سیا، که البته سرش هم نیافتاده را در آخر متن به همراه يك عکس جدیدتر مربوط به یکی از سفرهای نوروزی ۹۷ می‌آورم تا برای آخرین بار دیدارش کنید. سیا الان در بخش پاتولوژی ساختمان شماره يك دانشکده پزشکی شیراز که به ساختمان سیاخان معروف است سرپاشده و هر کسی آن حوالی می‌تواند قرارش را با او تنظیم کند: بعد از سیاخان پاگرد اول؛ جلوی سیاخان و یسودم؛ زیر گند سیاخان‌ام، زودتر بیو. يك ماکت هم از او زینت بخش موزه تاریخ طبیعی شهرک پرواز شده که کنار بقیه گونه‌ها گذاشته شده و مجموعه را به کمال رسانده است. اما کار به همینجا ختم نشد و بعید می‌دانم اصلاً خاتمه‌ای داشته باشد. يك هیأت از باستان‌شناسان جامه‌در نوظهور به سرپرستی شمس تبریزی کامیار میشیگانی با وساطت یکی از کویان فارس، در پی رد و تصدیق

تزه‌های سومنر ملوان از اهالی (کریستف) کلمب اوهایو که مابین دوره باکون و بانس با اعجاز و جسارت و تخیلی استثنایی و بر اساس تفاوت رنگ سرخ سفال‌های حاشیه گریک دوره را با عنوان لپویی تشخیص داده است، چند فصلی را روی تپه شنگولی یا همان تل لپویی به کاوش پرداختند که از بخت خوبشان به یک گورچال هم رسیدند که اسکلت یک بخت برگشته لپویی، جنین وار در آن رخنمایی می‌کرد. خیلی اتفاقی، وقتی شمس باستان‌شناسی ایران، دست‌ازپانشناخته جلوی دوربین و حواریون و اهالی، سخنرانی رب‌الشرح‌لی صدریانه‌ای می‌کرد و از این می‌گفت که این جسد یک معدن اطلاعات است و علاوه بر شیوه تدفینش، می‌توان رژیم غذایی و بیماری و ال و بلاش را مشخص کرد، به ناگاه پیرمردی که انگار از طایفه کشمیر خدازده بود فریاد برآورد که: یا جد نسابه، یا ابرفرض، این سیاخان خودمونه، دفنش هم شیوه نداشته، دکتر قربان گفته بود شبنونه همینجاها بی‌نام و نشون دفنش کرده بود، مال همین لپویی هم هست، هیچ ربطی هم به باکون و بانس و کوفت و زهرمار نداره، غذاش هم رژیم نداشته، هرکی هرچی اضافه می‌ورده بهش میداده، همه باهاش خوب بودن، لطفش میکردن، التفاتش میکردن. ال و بلشم هم خودم بهتون میگم. مریضش هم چیزی نبوده جز اینکه غول شده یهویی، غول و پهلون. خود شاگرد دکتر قربان بهم گفت که اندروگت فرانسوی، گونزالس گنده‌بک آرژانتینی، کالی عظیم‌هندی، شو بزرگ آمریکایی و حتی شرک تیله فرانسوی، همشون همین مریضی سیاخانو داشتند. آخر عاقبت اونا شد قهرمانی کشتی کج دنیا و عزت و احترام و بزرگی برای خودشون و خاندانشون، سیا هم گوشه قفس سیرک و تخت بیمارستان دق کرد. صاحب درست درمون نداشت، آدمی که دورشو بگیر و دوادرمون و قهرمونش کنه نداشت. وگرنه الان باید هفتا کمربند طلای بیس و چار عیار هفتاد منی برای لپویی و فک و فامیلاش بجا میداشت. هممون میتونستیم به برکت سیاگتو از خاک سیاه بلند شیم. ولی نداشتنش، عقلمون نمی‌رسید، صاحب نداشت، مملکت صاحب نداره، دنیا بی‌قانون شده، دیه دین و ایمونی نمونده، کو اخلاق، ... برای اینکه باور کنید که حرفای پیرمرد نمیتوانسته کاملاً بیراه باشه، عکس چند نفر از این کشتی کجی‌ها رو میاورم و خواندن قصه زندگی و شیوه‌های جدید مبادله و کاسبی با این غول‌سلبریتی‌ها را بعده خودتان می‌گذارم. یکی از جغله‌های پیش‌نوک ده هم که گویی فیلم کشتی‌گیر آرنوفسکی و چند مستند کشتی-کجی را دیده بود و یک چیزهایی در موردشان خوانده بود، پرید وسط و گفت: سیاخان اگه سیاگتو هم شده بود همین حکایتش بود، یه شرکت داروسازی یا لوازم ورزشی بزرگ‌دوزک و راس‌وریس و کت‌وکلفتش میکرد و میبردش بالای رینگ و پی-پر-ویو میفروختش و مث بقیه کشتی‌کجیای آکرو تا روز از بافتادنش ته یه کوچه تاریک، شیرشو میکشید. افتخار و طلاهاش هم گیر تو لاشخور بی‌عرضه نمیومد. یکی زرنگ‌تر از خلیل و دکتر و فرفری و شمس برش می‌زد. تازش هم مگه شما خودتون از لپویی نکردینش بیرون. او بدبخت که آزاری نداشت، یه لقمه نون ته‌مونده میخورد و یکجا مینشست و کشمیر بدبخت بالا پائینش می‌کرد. بعد از این دیگه حتماً می‌توانید حدس بزنید که

وسط اون گرما و دولاخ و جر و بحث، شمس و کوتی و مسؤلین دلسوز استان چطوری يك چیزی کردند جیب پیرمرد فرهنگ دوست لپویی و يك چیزی توی پاچه جگله زبون دراز و کشف تاریخیشان را نجات داده به خدم و حشم کارشناس آزمایشگاه سپردند و از توش مقاله و علم و پروژه و رأی در آوردند.



بعدترها هم، دکتر قربان به همراه دو دکتر دیگر، در مجله وزین و شرکتی ژنتیک در هزاره سوم، مقاله‌ای به انگلیسی سلیس نوشتند و آنچه بر سیا گذشته بود را اینگونه تشریح کردند: ما پیشنهاد می‌کنیم که این پدیده اینگونه نامیده شود: "سندروم کرانیلو-اسپوندیلو-توبولار" یا "سندروم قربان-شیخ‌الاسلامی-شفقتی" و یا "سندروم سیاخان".



فروردین ۱۳۹۷



www.darastaneh.com